

شرح چستی ساختارگرایی با اتکا به آرای سوسور، لوی استروس و پراپ، و واکاوی ردپای تفکر ساختارگرا در نظریه‌های معاصر ترجمه

میرسعید موسوی رضوی*

استادیار گروه مترجمی زبان انگلیسی، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی،
دانشگاه علامه طباطبائی،
تهران، ایران

(تاریخ دریافت: ۹۵/۰۶/۱۰، تاریخ تصویب: ۹۶/۰۴/۱۰، تاریخ چاپ: بهمن ۱۳۹۷)

چکیده

نوشتار پیش رو جستاری است نظری در باب پارادایم فکری «ساختارگرایی» به مثابه‌ی یکی از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین جنبش‌های فکری قرن بیستم میلادی که حتی امروز نیز بسیاری از پژوهش‌ها در حوزه‌های مختلف علم متأثر از بنیان‌های فکری آن صورت می‌گیرد. این نوشتار به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود؛ در بخش اول پس از بیان زمینه‌ی تاریخی شکل‌گیری ساختارگرایی، برخی از اساسی‌ترین ریشه‌های نظری و بنیان‌های فکری آن را با اتکا به آرای فردینان دو سوسور، کلود لوی استروس و ولادیمیر پراپ در حوزه‌های زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، و حکایت‌شناسی به اختصار مرور می‌کنیم. مهم‌ترین این بنیان‌ها عبارتند از علم‌گرایی، تحقق‌گرایی، تقلیل‌گرایی، و نیز ذره‌نگری و کل‌نگری توامان. پرسش اصلی این است که این اصول و بنیان‌های فکری چگونه در نظریه‌های مطرح شده در خصوص ترجمه ظهور و بروز داشته‌اند. در بخش دوم به ارتباط بین ساختارگرایی از یک سو و ترجمه، تعادل، و ترجمه‌(نا)پذیری از سوی دیگر می‌پردازیم و رد پای این الگوی فکری را در آرای دو تن از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان معاصر در مطالعات ترجمه (کتفورد و نایدا) بررسی می‌کنیم.

واژه‌های کلیدی: ساختارگرایی، علم‌گرایی، ترجمه‌(نا)پذیری، تعادل، کتفورد، نایدا.

۱- مقدمه

۱-۱- ریشه‌ها و اندیشه‌ها

در سنت علمی-ادبی تفکر غربی، نیمه اول قرن بیستم مصادف است با گرایش به تخصصی شدن علوم و جدا شدن رشته‌های مختلف از هم و نیز اوج‌گیری «علم‌گرایی^۱» و «تحقق‌گرایی^۲» (دوسه، ۱۹۹۷، ۱۳ و ۳۱؛ کوسه، ۲۰۰۸، ۸۶) که در قرن نوزدهم میلادی رشد فراوانی به خود دیده بودند (استورک، ۲۰۰۳، ۴). البته علم در این جا به معنای علم قابل مشاهده، قابل آزمون و عینیت‌مدار است که مصداق آن را می‌توان به خوبی در پیشرفت علمی مانند فیزیک و شیمی مشاهده کرد. ریشه‌های چنین گرایشی در اندیشه غربی را می‌توان در افکار و نوشته‌های ارسطو مشاهده کرد، هم‌چنان که این علم را «علم ارسطویی^۳» (کلیگز، ۲۰۰۶، ۳۱) نیز می‌خوانند. چنان که می‌دانیم ارسطو اولین متفکری بود که به مشاهده و بررسی جهان مادی و طبیعت پرداخت و طبقه‌بندی‌های مدونی از برخی از این پدیده‌ها (حیوانات، گیاهان و غیره) به دست داد.

ظهور و رشد ساختارگرایی^۴ را نیز می‌توان در امتداد همین علم تحقق‌گرا و به عنوان دنباله منطقی آن بررسی کرد (آنگرمولر، ۲۰۱۵). برای مثال در فیزیک و شیمی می‌گویند هر ماده‌ای (فارغ از شکل، رنگ، بو و دیگر مختصات ظاهری‌اش) متشکل از مولکول‌هایی است که این مولکول‌ها نیز خود متشکل از اتم‌هایی هستند. با این که امروزه می‌دانیم اتم نیز خود متشکل از ذرات ریزتری است، اما اتم را به عنوان ذره بنیادی هر ماده‌ای در جهان می‌شناسیم؛ همه چیز در جهان ماده تشکیل شده از اتم‌هایی که با آرایشی خاص و نظمی معین در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند و این نظم و ترتیب خود تابع اصول و قواعدی است. بنابراین تحلیل ساختارگرایانه هر چیزی در این جهان مترادف است با شناسایی اجزاء تشکیل‌دهنده آن (تجزیه و تفکیک تا رسیدن به بنیادی‌ترین اجزاء) و نیز شناسایی اصول حاکم بر روابط بین آن اجزاء. این یکی از ویژگی‌های هر تحلیل ساختارگرایانه‌ای است که از آن با عنوان «ذره‌نگری^۵» (جاواری، ۲۰۰۱، ۱۱۰) و «تقلیل‌گرایی^۶» (دوسه، ۱۹۹۷، ۲۲۹) یاد می‌شود. این ویژگی ثابت و مهم را برخی

۱. scientism

۲. positivism

۳. Aristotelian science

۴. structuralism (در فارسی از این پارادایم فکری با عنوان «ساخت‌گرایی» نیز یاد می‌شود)

۵. atomism

۶. reductionism

اندیشمندان به عنوان نقطه ضعف ساختارگرایی در رشته‌های علوم انسانی، به خصوص در نقد ادبی، مطرح می‌کنند چرا که به عقیده آنان این تقلیل‌گرایی به قیمت بی‌توجهی به بسیاری از جزئیات و ظرافت‌های معنایی تمام می‌شود که دست بر قضا در بسیاری آثار اهمیتی ویژه دارند.

بر این اساس پاسخ یک ساختارگرا به سؤال «آب چیست؟» این است که آب مجموعه‌ای از مولکول‌هایی است که هر کدام حاصل است از کنار هم قرار گرفتن یک اتم اکسیژن و دو اتم هیدروژن با ترتیبی خاص و در شرایطی خاص. حال آن که می‌دانیم آب یک منطقه ممکن است از نظر مزه و طعم و بو و ... با آب منطقه‌ای دیگر واقعاً متفاوت باشد اما ساختارگراها به دنبال یافتن ویژگی‌هایی هستند که بین تمام آب‌ها در دنیا مشترک است و باعث می‌شود آن را آب بخوانیم.

البته برای پیشگیری از برداشت نادرست، ذکر این نکته در اینجا ضروری است که تحلیل ساختارگرایانه در حالی که تقلیل‌گرا و ذره‌نگر است، هرگز به بررسی منفرد و مجزای اجزاء یک نظام نمی‌پردازد، بلکه دغدغه اصلی ساختارگرایان یافتن روابط بین اجزاء و قواعد حاکم بر آنهاست که همانا کلیت آن نظام و یا ساختار حاکم بر آن است. بنابراین تحلیل‌های ساختارگرا در عین تقلیل‌گرا و ذره‌نگر بودن، همواره رهیافتی کل‌نگر^۱ نیز دارند و به این معنا، از جزء به کل نیز حرکت می‌کنند (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۴۰ و ۴۶).

بخش مهمی از جذابیت ساختارگرایی، که از اوایل نیمه اول قرن بیستم شکل گرفت و تا دهه ۱۹۶۰ تقریباً در تمامی حوزه‌های دانش بشری الگوی فکری غالب بود (جکسون، ۱۹۹۱)، ناشی از آن است که ساختارگرایی نظام‌های بسیار پیچیده را به بنیادی‌ترین اجزایشان می‌کاهد و به این ترتیب مدعی ارائه ساختارهایی است که «جهانی»^۲ هستند و فارغ از زمان و مکان و فرهنگ‌های متفاوت، همواره ثابت و بدون تغییر باقی می‌مانند (کلیگز، ۲۰۰۶). این تلاش برای دست یافتن به جهانی‌های ثابت بدون مرز زمانی و مکانی شاید مهم‌ترین فصل مشترک ساختارگرایی با انسان‌مداری^۳، الگوی فکری غالب پیش از آن، باشد.

اما از مهم‌ترین وجوه افتراق ساختارگرایی و انسان‌مداری، سرمنشأ نظم موجود در جهان است؛ در مکتب انسان‌مداری اعتقاد بر این است که جهان طبیعت ناقص و نامنظم است و هنر

۱. holistic

۲. universal

۳. humanism

وظیفه‌اش این است که با ایجاد نظم و معنا در این جهان، وضع جهان را بهبود بخشد. در ساختارگرایی این نقش به عهده ذهن انسان است؛ «ایجاد نظمی که به خودی خود وجود ندارد» (کلیگز، ۲۰۰۶، ۳۴). واژه «نظم» در اینجا واژه مهمی است؛ چرا که به هر صورت انسان‌مداری و ساختارگرایی به وجود، یا به عبارت دقیق‌تر ایجاد شدن، نظم قائل هستند (فینلیسون و والتین، ۲۰۰۲، ۱۱) حال آنکه در پارادایم فکری پس‌ساختارگرایی اساساً مفهوم «نظم» زیر سؤال می‌رود. از آن جا که پرداختن به پس‌ساختارگرایی در این مجال محدود نمی‌گنجد، به ذکر همین نکته اکتفا می‌کنیم.

پیش از بیان پرسش‌های پژوهش، بد نیست با توجه به مقدماتی که تا اینجا بیان کرده‌ایم، تعریفی کلی از ساختارگرایی ارائه کنیم: «ساختارگرایی یعنی مطالعه پدیده‌های گوناگون مانند جامعه، ذهن، زبان، ادبیات و اسطوره‌شناسی به عنوان نظام‌هایی کامل یا کلیت‌هایی به هم پیوسته (یعنی ساختار) و از نظر الگوهای درونی پیوستگی‌شان، نه به عنوان موضوعاتی مجزا و از نظر توالی تاریخی‌شان.» (جکسون، ۱۹۹۱، ۲۳)

۲- پرسش‌های پژوهش

در این پژوهش، تلاش می‌شود به دو پرسش اصلی زیر پاسخ داده شود:

۱. اصول بنیادی و شاخصه‌های تفکر ساختارگرا کدام است؟
۲. چگونه پارادایم فکری ساختارگرایی در رویکردها و نظریه‌های ترجمه در قرن بیستم ظهور و بروز یافته است؟

نیمه اول مقاله (بخش‌های مقدمه و ملاحظات نظری و مرور پیشینه) در صدد پاسخ‌گویی به پرسش اول است و در نیمه دوم مقاله (بخش ساختارگرایی در ترجمه) با اتکا به دو مفهوم اساسی «ترجمه (نا)پذیری» و «تعادل» کوشیده شده است پاسخی مستدل و مستند برای پرسش دوم ارائه شود.

۳- ملاحظات نظری و مرور پیشینه

۳-۱- خاستگاه زبان‌شناختی

با توجه به آنچه در مورد ساختارگرایی گفتیم اصلاً عجیب نیست که این چهارچوب فکری بیش و پیش از هر رشته دیگری در زبان‌شناسی فرصت جولان یافت (دوسه، ۱۹۹۷، ۲۴) چرا که ساختارگرایی مناسب‌ترین الگو برای مطالعه زبان به نظر می‌رسد؛ هر زبانی متشکل از

واحدهایی (واژه، تکواژ یا حتی واج) است که با قواعد مشخصی در کنار هم می‌نشینند تا معنا ایجاد کنند. فردی که در این مسیر پیش‌گام شد فردینان دو سوسور^۱ بود.

این زبان‌شناس شهیر سوئیسی، کسی بود که استفاده از واژه‌ی «نشانه‌شناسی^۲» را باب کرد (پاینده، ۱۳۸۵). او به طور عام در پی مطالعه نظام‌های نشانه‌ای و به طور خاص علاقه‌مند به مطالعه زبان به عنوان مهم‌ترین نظام نشانه‌ای در زندگی بشر بود. سخن از ساختارگرایی بدون نام بردن از او کاری بیهوده است چرا که تقریباً همه دانشمندان شالوده و بنیان‌های اصلی ساختارگرایی را در تلاش‌های سوسور برای تعریف و تبیین زبان و مفاهیمی که در این راه ایجاد کرد و به کار گرفت جستجو می‌کنند. به همین دلیل در این بخش برخی از مهم‌ترین مفاهیم سوسوری را از نظر می‌گذرانیم.

سوسور زبان را در سه سطح مختلف تعریف می‌کند: لانگاژ^۳ (مطلق زبان)، لانگ^۴ (زبان) و پارول^۵ (گفتار). لانگاژ در واقع وسیع‌ترین سطح زبان است و کل قوه نطق انسان را، چه فیزیکی و چه ذهنی، دربرمی‌گیرد؛ همان چیزی که انسان را از حیوانات دیگر متمایز می‌کند. لانگ نظام زبانی‌ای است که ما برای سخن گفتن از آن استفاده می‌کنیم (بالقوه)، و پارول گفته‌ها یا نوشته‌های فردی ماست (بالفعل) (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۴۴). لانگاژ و پارول هیچ‌یک دغدغه سوسور نبودند. او نه به دنبال بررسی زبانی خاص (انگلیسی، فرانسوی و غیره) بلکه در پی یافتن ساختاری جهانی و مشترک بین تمام زبان‌های طبیعی بشر بود، و این دقیقاً همان چیزی است که از یک ساختارگرا انتظار داریم. بنابراین توصیف او از زبان در واقع معطوف به لانگ یا همان نظام زبان است (اسکولز، ۱۹۷۴).

او برای نشانه تعریفی دوجویی ارائه کرد: هر نشانه^۶ حاصل ترکیب جدایی‌ناپذیر دال^۷ و مدلول^۸ است. دال الگویی است آوایی که برای هر واژه در ذهن گویشور زبان وجود دارد که پیوندی ناگسستنی دارد با مدلول (مفهوم)ی که همواره با آن تداعی می‌شود. بنابراین هم دال و

۱. Ferdinand De Saussure

۲. semiology

۳. langage

۴. langue

۵. parole

۶. sign

۷. signifier

۸. signified

هم مدلول انتزاعی و ذهنی هستند و مربوط به نظام زبان، و نه ملموس و مادی و مربوط به جهان واقع. ترکیب این دو، درست مانند دو روی یک سکه، نشانه‌ی زبانی را به وجود می‌آورد که معنا را برمی‌سازد.

نکته مهمی که سوسور را از دیگر زبان‌شناسان متمایز می‌کند این است که دیگران عموماً به دنبال تبیین رابطه‌ی بین واژه در زبان و مرجع و مصداق آن در جهان واقع بودند در حالی که سوسور هم دال و هم مدلول را در نظام نشانه‌ای زبان تعریف می‌کند که جهانی است جدای از جهان واقع (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۴۲). به بیان دیگر زبان بازتاباننده واقعیت عینی اشیاء در جهان واقع نیست بلکه نوعی نظام مبتنی بر دلالت^۱ است که بر اساس رابطه‌ی بین نشانه‌ها معنا می‌آفریند (پاینده، ۱۳۸۵). این آفرینش یا برساختن معنا نه از راه ارجاع نشانه‌های زبانی (واژه‌ها) به مصداق‌های مادی یا کیفیات ذاتی آن‌ها، بلکه از طریق دو نوع رابطه صورت می‌گیرد: رابطه‌ی مثبت و رابطه‌ی منفی. رابطه‌ی مثبت، که همان دلالت است، همان طور که پیش از این توضیح دادیم از طریق ایجاد پیوند بین دال و مدلول به ایجاد معنا کمک می‌کند. اما مهم‌تر از رابطه‌ی مثبت در ایجاد معنا در زبان، رابطه‌ی منفی است که ارزش^۲ نیز نام دارد. این رابطه ناظر بر تفاوت و تخالف یک نشانه با نشانه‌های دیگر است؛ برای مثال معنای واژه (نشانه) «مرد» در زبان فارسی حاصل تفاوت آن با واژه (نشانه) «زن» است، «چای» یعنی چیزی که نه «آب» است نه «شیر» نه «قهوه» نه ... بنابراین معنای هر واژه بیش از آن که وابسته به آن چیزی باشد که هست، وابسته به چیز(های)ی است که نیست. از این روی رابطه‌ی منفی در آفرینش معنا نقش مهم‌تری دارد تا رابطه‌ی مثبت.

یکی دیگر از افکار سنت‌شکنانه سوسور مربوط است تمایزی که بین رویکردهای درزمانی^۳ و هم‌زمانی^۴ در زبان‌شناسی قائل شد (اسکولز، ۱۹۷۴). در مطالعه هر پدیده زبان‌شناختی می‌توان به دو شیوه عمل کرد: یکی این که آن را به عنوان جزئی از نظام کلی زبان در نظر گرفت که هم‌زمان با خود آن پدیده وجود دارد. مثلاً ارتباط یک واژه معین را با واژه‌های دیگر موجود در آن زبان در همان زمان بررسی کرد (رویکرد هم‌زمانی). راه دیگر این که آن واژه را با نگاه به توالی تاریخی‌اش (یعنی تغییرات آن را در طول زمانی معین) بررسی کرد (رویکرد

۱. signification

۲. value

۳. diachronic

۴. synchronic

در زمانی). روشن است که از نظر سوسور تنها با رویکردی هم‌زمانی می‌توان به درک مناسبی از نظام زبان (لانگ) رسید.

تمایز مهم دیگری که سوسور مطرح کرد مربوط است به روابط هم‌نشینی^۱ و جاننشینی^۲ نشانه‌ها. اگر جمله‌ای را روی دو محور افقی و عمودی در نظر بگیریم، محور افقی (هم‌نشینی) رابطه یک واژه را با دیگر واژه‌ها در توالی معینی نشان می‌دهد در حالی که محور عمودی (جاننشینی) نشان‌دهنده انتخاب‌های دیگری است که می‌توانستند به طور بالقوه جای آن واژه را در زنجیره گفتار بگیرند. بنابراین در یک جمله خاص، بخشی از معنای یک واژه را موقعیت آن در جمله تعیین می‌کند (وجه هم‌نشینی، خطی یا در زمانی) و بخشی از معنای آن را واژه‌هایی تعیین می‌کنند که ممکن بود جای آن را بگیرند (وجه جاننشینی، عمودی یا هم‌زمانی).

و اما آخرین و شاید مهم‌ترین اندیشه سوسوری که در این مجال ذکر می‌کنیم این است که طبق نظر سوسور هر فکر، اندیشه، مفهوم یا معنایی فقط و فقط در ظرف زبان است که می‌تواند شکل بگیرد؛ در واقع به نظر او معنا خارج از ظرف زبان، توده‌ای بی‌شکل است که صرفاً ساختار زبان می‌تواند آن را به نظم درآورد (کلیگز، ۲۰۰۶). این مسئله که آیا معنا می‌تواند مستقل از ابزار بیانش (زبان) وجود داشته باشد یا نه قرن‌های متمادی است که فکر اندیشمندان و به ویژه فلاسفه را به خود مشغول کرده و پاسخ‌های متفاوتی را به دنبال داشته است. سوسور می‌گوید که هیچ ایده و فکری مقدم بر زبان وجود ندارد و در واقع خود زبان است که به ایده‌ها و افکار شکل می‌دهد و آن‌ها را قابل بیان می‌کند و بنابراین هیچ فکری نمی‌تواند خارج از زبان وجود داشته باشد (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۳۹). و این یعنی ما زبان را صحبت نمی‌کنیم بلکه زبان است که ما را صحبت می‌کند! (کلیگز، ۲۰۰۶). مسئله جدایی‌ناپذیری معنا از ابزار بیانش ارتباط تنگاتنگی با مسئله ترجمه (نا)پذیری دارد که در بخشی با همین عنوان در زیر، به آن اشاره می‌کنیم.

۳-۲- ساختارگرایی و انسان‌شناسی

همان طور که پیش‌تر نیز گفتیم در تحلیل به سبک ساختارگرایانه، جزئیات، ظرافت‌ها و تفاوت‌های شکلی و ظاهری کنار گذاشته می‌شود و به شالوده و ساختمان اصلی توجه می‌شود. اگر یک دانشمند زیست‌شناس بخواهد با رویکرد ساختارگرایانه انسان را بررسی کند، گوشت

۱. syntagmatic

۲. paradigmatic

و پوست و مو و ... را (که در واقع انسان‌های مختلف را از هم جدا و متمایز می‌کند) کنار می‌گذارد و سراغ اسکلت او می‌رود (که در انسان‌های مختلف مشابه و مشترک است) و توصیف زیست‌شناختی خود را از انسان بر این مبنا بیان می‌کند.

یکی از افرادی که نامش همواره در بین پیشروان ساختارگرایی مطرح می‌شود کلود لوی استروس^۱، انسان‌شناس فرانسوی، است. بسیاری معتقدند ساختارگرایی به طور مشخص با آثار لوی استروس آغاز می‌شود (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۳۹؛ دوسه، ۱۹۹۷، ۱۰). به نظر لوی استروس تحلیل ساختارگرایانه امکان کشف حقایق دائمی و جهانی را در مورد انسان فراهم می‌کند. او می‌خواست چیزهایی را که بین همه انسان‌ها به واسطه انسان بودنشان مشترک است کشف کند. یکی از پایه‌ای‌ترین ساختارها در تمام جوامع بشری، ساختار خویشاوندی است؛ تمام جوامع بشری در طول تاریخ در نقاط مختلف دنیا دارای نوعی نظام خویشاوندی بوده‌اند که مشخص می‌کند چه کسی می‌تواند با چه کسی ازدواج کند، چه کسی از چه کسی چه چیزی ارث می‌برد و مواردی از این دست (لوی استروس، ۱۹۶۹). این نظام خویشاوندی درست مثل نظام زبانی سوسور (لانگ) عمل می‌کند؛ یعنی دارای اجزائی است (در اینجا افرادی با عنوان پدر، مادر، پسر و غیره) و قواعدی که آن‌ها را به هم مرتبط می‌کند (کلیگز، ۲۰۰۶).

یکی از مهم‌ترین نکاتی که لوی استروس به آن اشاره می‌کند وجود جفت‌های دوگانه و به خصوص دوگانه‌های متضاد است که ساختار اصلی و پایه‌ای تمام فرهنگ‌ها، شیوه‌های تفکر و نظام‌های نشانه‌ای بشری است. اگر فقط یک ویژگی مشترک بین افراد بشر وجود داشته باشد، آن ویژگی این است که همه افراد در همه نقاط دنیا براساس دوگانه‌های متضاد تفکر می‌کنند و جهان خود را شکل می‌دهند؛ دوگانه‌های متضادی مثل خوب/بد، روشن/تاریک، مرد/زن، بزرگ/کوچک، تمیز/کثیف، خیر/شر (باری، ۲۰۰۲/۱۹۹۵، ۴۶). اما نکته جالب‌تر این است که همواره در بین این دو قطب، یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند. این یکی از ویژگی‌های تفکر ساختارگراست که سردمداران پساساختارگرایی به شدت با آن مخالفت کرده‌اند.

دیگر حقیقت جهانی و ثابت بشری که لوی استروس با رویکرد ساختارگرایانه به بررسی آن می‌پردازد مربوط به داستان‌های اسطوره‌ای است. شباهت بین اسطوره‌ها در فرهنگ‌های مختلف دنیا او را به خود جذب می‌کند و لوی استروس در پی یافتن پاسخ چرایی این شباهت به سراغ اسطوره‌های مردم نقاط مختلف دنیا می‌رود تا با ذره‌بین نقد ساختارگرایانه آن‌ها را تحلیل کند. پس از کنار گذاشتن محتوا، یعنی ویژگی‌های شخصیت‌ها، شرایط مکانی و زمانی و

۱. Claude Lévi-Strauss

غیره، ساختار اصلی اسطوره را بررسی می‌کند. او برای انجام این کار مفهومی عملیاتی با عنوان «میتیم»^۱ تعریف می‌کند که عبارت است از کنش‌ها و رویدادهای اصلی اسطوره که قابل تجزیه به واحدهای کوچک‌تری نیستند. این تحلیل نشان می‌دهد که اسطوره‌های نقاط مختلف دنیا نه تنها شبیه به هم، بلکه تقریباً یکسان هستند (کلیگز، ۲۰۰۶؛ ترملت، ۲۰۱۴/۲۰۰۸، ۶۱). او نتیجه می‌گیرد که عناصر اسطوره، معنای خود را از نحوه در کنار هم قرار گرفتن می‌یابند، نه از ارزش درونی و ذاتی خودشان (لشته، ۱۹۹۴، ۸۶).

اندیشمند دیگری که در اینجا به او اشاره می‌کنیم ولادیمیر پراپ^۲ است. پراپ جزء گروه فرمالیست‌های روس به شمار می‌آید که در دهه ۱۹۲۰ در مورد طبقه‌بندی و سازماندهی حکایات عامیانه^۳ کار می‌کرد (شایگان‌فر، ۱۳۹۱). او پس از بررسی صد حکایت پریان روسی به این نتیجه رسید که علی‌رغم متغیر بودن پرسوناژهای حکایت، کارکردهای آن‌ها در حکایت محدود و تقریباً ثابت است (پراپ، ۲۰۰۳/۱۹۶۸). او کشف کرد که جمع این کارکردها هیچ وقت از سی و یک عدد تجاوز نمی‌کند و هر تعداد از این کارکردها که در یک حکایت خاص وجود داشته باشند همواره با ترتیبی ثابت در داستان می‌آیند. بر این اساس او توانست ساختار یک «شاه‌حکایت» را استخراج کند که شامل تمامی این سی و یک کارکرد است (اسکولز، ۱۹۷۴).

۳-۳- ساختارگرایی در ترجمه

مطالعات ترجمه نیز مانند دیگر شاخه‌های علم، به خصوص علوم انسانی، از ردپای ساختارگرایی، به مثابه الگوی فکری غالب، و اندیشه‌های بنیادی آن خالی نیست. دو مفهوم بسیار مهم و اساسی وجود دارد که همواره در طول تاریخ مستقیم یا غیرمستقیم در نظریه‌های ترجمه مطرح بوده و توجه متفکران و نظریه‌پردازان ترجمه را به خود جلب کرده‌اند: ترجمه (نا)پذیری^۴ و تعادل^۵. در بخش حاضر با تبیین این دو مفهوم می‌کوشیم رابطه آن‌ها را با تفکر ساختارگرا بررسی کنیم.

۱. mytheme؛ یعنی کوچک‌ترین واحد معنادار در اسطوره که آن را به قیاس از morpheme یعنی کوچک‌ترین واحد معنادار در زبان ساخته است.

۲. Vladimir Propp

۳. folk-tales

۴. (un)translatability

۵. equivalence

۳-۴- ترجمه (نا)پذیری

لوی استروس (2008/1963) در توصیف ویژگی‌های اسطوره و ارتباط آن با دیگر قالب‌های ادبی به نکته‌ای اشاره می‌کند که در بحث حاضر دارای اهمیت فراوانی است. وی اسطوره را آن بخشی از زبان می‌داند که در آن عبارت معروف «مترجم خائن است» کمترین میزان صدق را داراست؛ به بیان دیگر ترجمه‌پذیری در بالاترین سطح ممکن قرار دارد. از این منظر اسطوره در نقطه مقابل شعر قرار می‌گیرد چرا که شعر را نمی‌توان ترجمه کرد مگر به قیمت تحریف‌ها و تغییرهای اساسی، و این یعنی بالاترین سطح ترجمه‌ناپذیری. شعر در بهترین ترجمه‌ها نیز تا حد زیادی «گم» می‌شود در حالی که ارزش اسطوره‌ای اسطوره حتی در بدترین ترجمه هم حفظ می‌شود. او معتقد است اسطوره زبانی است که در سطحی بسیار بالا عمل می‌کند، یعنی در جایی که معنا، که بر زمین زبان می‌گلتد، موفق می‌شود از روی آن «بلند شود و اوج بگیرد».

باز هم با نگاهی سوسوری به این تقابل بین شعر و اسطوره، به نکته جالبی می‌رسیم و آن اینکه در شعر غلبه با وجه واژگانی و جانشینی زبان است، یعنی واژگان و عبارت‌هایی که انتخاب می‌شوند هرکدام دارای پژواک‌های معینی در آن زبان خاص هستند که به ذهن متبادر می‌شود، و این همان چیزی است که به گفته رابرت فراست در ترجمه شعر گم می‌شود. اما در مقابل، در اسطوره وجه ساختاری و همنشینی زبان غلبه پیدا می‌کند؛ ساختارهای زبانی بیشتر دارای خصلت جهانی هستند تا واحدهای زبانی (واژگان) و در نتیجه اسطوره ترجمه‌پذیرترین قالب ادبی است در حالی که شعر ترجمه‌ناپذیرترین شکل زبان است (اسکولز، ۱۹۷۴).

و اما استعاره زیبای لوی استروس در بند پیشین در مورد «بلند شدن و به پرواز درآمدن معنا از زمین زبان» در قالب ادبی اسطوره، به خوبی نشان می‌دهد که موضوع مهم در تعیین میزان ترجمه (نا)پذیری، میزان جدایی (نا)پذیری معنا از زبان است.

پیم و ترک^۱ (۲۰۰۱) در مقاله خود با عنوان «ترجمه‌پذیری» در *دانشنامه مطالعات ترجمه راتلج*^۲، سه دیدگاه فلسفی را در خصوص جدایی (نا)پذیری معنا از قالب زبانی برمی‌شمرند: (۱) دیدگاه خردگرا^۳ که بر اساس آن، معناها و مفاهیم جهانی هستند و عموماً قابل ترجمه و قابل

۱. Pym & Turk

۲. Routledge Encyclopedia of Translation Studies

۳. rationalist

بیان به زبان‌های مختلف. در این دیدگاه رابطه بین اندیشیدن و سخن گفتن رابطه‌ای سست و گسستنی است و بنابراین معنا وابسته به ابزار بیانش (زبانی خاص) نیست. پرواضح است که چنین دیدگاهی معتقد به ترجمه‌پذیری است. ۲) دیدگاه نسبی‌گرا^۱ که نقطه مقابل دیدگاه قبلی است و بر اساس آن، رابطه بین معنا و ابزار بیانش، یا به عبارت دیگر رابطه بین اندیشیدن و سخن گفتن، رابطه‌ای تقریباً ناگسستنی است؛ برای مثال ویلم وان هامبولت^۲ معتقد است هر زبانی دربردارنده نوع خاصی از تفکر است. روشن است که در این دیدگاه، ترجمه تلاشی است برای به انجام رساندن امری غیرممکن. ۳) نگرش سوم که شلایرماخر^۳ نماینده آن است در واقع نگاهی است بینابینی؛ در این دیدگاه، معنا نه کاملاً مستقل از زبان است و نه کاملاً وابسته به آن، بلکه بین معنا و بیان حلقه واسطی متصور است که همانا نوعی ادراک^۴ است.

پیش‌تر از این در بخش خاستگاه زبان‌شناختی ساختارگرایی و در تبیین اندیشه‌های سوسور، اشاره کردیم که به عقیده او هیچ فکر و اندیشه و ایده‌ای پیش و خارج از زبان امکان وجود ندارد و فکر، خارج از ظرف زبان، توده‌ای است بی‌شکل و خود زبان است که افکار و اندیشه‌ها را شکل می‌دهد و آن‌ها را قابل بیان می‌کند. این گفته ممکن است در نگاه اول ما را وادارد تا سوسور (بخوانید ساختارگرایی) را هم‌راستا با دیدگاه نسبی‌گرا (که در بالا توضیح داده شد) تلقی کنیم و بنابراین نتیجه بگیریم ساختارگرایی معتقد به ترجمه‌ناپذیری است. حال آن که واقعیت دقیقاً برعکس این است و ساختارگراها طرفدار ترجمه‌پذیری هستند. چنین گمراهی‌ای ناشی از بی‌توجهی به تمایزی است که سوسور بین زبان به معنای گفتار [پارول] و زبان به معنای ساختار [لانگ] قائل شده است.^۵ وقتی می‌گوییم از نظر سوسور، هیچ معنایی خارج از ظرف زبان نمی‌تواند وجود داشته باشد، منظور زبانی به خصوص (فارسی، انگلیسی و غیره) نیست بلکه منظور ساختار زبان [لانگ] است؛ همان که سوسور سعی در تبیین آن داشت و همان که بین زبان‌های طبیعی مختلف، یکسان و مشترک است. با این توضیح آشکار می‌شود که ساختارگرایی نه تنها با ترجمه‌ناپذیری سازگاری ندارد، بلکه اتفاقاً کاملاً هم‌راستا با ترجمه‌پذیری است چرا که اگر زبان‌های طبیعی همه در سطحی به نام لانگ با هم مشترک

۱. relativist

۲. Wilhelm von Humboldt

۳. Schleiermacher

۴. sense

۵. ر.ک.: بخش خاستگاه زبان‌شناختی.

هستند، این همان جایی است که ترجمه در آن ممکن است و بنابراین هرچیزی را که به زبانی بیان شود می‌توان به زبانی دیگر هم بیان کرد و این یعنی عین ترجمه‌پذیری. ردپای چنین نگرش و اعتقادی را می‌توان در نظریه‌های برخی اندیشمندان ترجمه که به شدت ساختارگرا هستند به وضوح دید. کتفورد^۱ و ناید^۲ بارزترین نمونه‌های چنین رویکردی به ترجمه هستند که در بخش بعد ساختارگرایی آن‌ها را در ارائه نظریه‌هایشان بررسی خواهیم کرد.

۳-۵- تعادل

مفهوم تعادل در مطالعات ترجمه یکی از پرکاربردترین مفاهیم است و در بسیاری از نظریه‌ها و مدل‌های ترجمه از آن سخن می‌گویند. خود این مفهوم که واحدی در یک زبان دارای ارزشی برابر با واحدی در زبان دیگر است حاکی از نگرشی ساختارگراست که تلویحاً به نوعی ترجمه‌پذیری یا/این‌همانی بین‌زبانی اشاره می‌کند. ریشه‌های این مفهوم را می‌توان در تلاش‌های بلندپروازانه برای تولید ترجمه ماشینی در دوران جنگ‌های جهانی و پس از آن (حدوداً میانه قرن بیستم) جستجو کرد. پروژه‌های عظیمی که سعی داشت با اتکا به قواعد زبان‌شناختی از یک سو و قواعد احتمالات ریاضی از سوی دیگر، ترجمه‌پذیری مطلق را به شکل ماشین مترجم تحقق بخشد. یکی از دانشمندانی که تلاش بسیاری در این زمینه صورت داد کتفورد بود.

دهه ۱۹۶۰ را به درستی دوره اوج رویکردهای زبان‌شناختی به ترجمه می‌دانند. کتفورد در کتابی که در سال ۱۹۶۵ به چاپ رسید نظریه‌ای زبان‌شناختی برای تبیین ترجمه ارائه کرد. او در ابتدای کتاب تصریح می‌کند از آن جا که ترجمه کاری است که روی زبان صورت می‌گیرد، هر نظریه ترجمه باید مبتنی بر نظریه‌ای زبان‌شناختی باشد (کتفورد، ۱۹۶۵). نظریه ترجمه‌ی او، مبتنی بر نظریه زبان‌شناختی هیلیدی^۳ و متأثر از آثار فرث^۴، به معنای واقعی کلمه زبان‌شناختی است. نگاه او به زبان، و البته به تبع آن ترجمه، به شدت خشک و ماشینی است و زبان او تداعی‌گر زبان ریاضی‌دانان در تبیین مسائل ریاضی است. او زبان را «نوعی رفتار انسانی

۱. Catford

۲. Nida

۳. Halliday

۴. Firth

الگومند» می‌داند و سعی در توصیف و تبیین این الگوها در سطوح مختلف دارد. او اجزاء مختلف زبان را از هم بازمی‌شناسد و در تحلیل خود تا حد امکان ریز و ریزتر می‌شود؛ از متن و جمله شروع می‌کند و تا واژه و تک‌واژه و واج پیش می‌رود. این همان ویژگی مهم ساختارگرایی است که پیش‌تر از آن با عنوان «تقلیل‌گرایی» یاد کردیم^۱. پس از چنین تحلیل تقلیل‌گرایانه‌ای تلاش می‌کند با استفاده از قوانین احتمالات ریاضی، رابطه تعادل را بین اجزاء دو زبان مختلف با چنان دقتی تعریف کند که ترجمه، به معنای بسیار مکانیکی و ماشینی آن، میسر شود.

نظریه‌پرداز دیگری که در این حوزه باید از او نام ببریم نایدا است. در ساختارگرا بودن نظریه نایدا همین بس که نام یکی از کتاب‌های او، که اولین بار در سال ۱۹۶۴ به چاپ رسید، «به سوی علم ترجمه» است که آشکارا ویژگی «علم‌گرایی» تفکر ساختارگرا را به ذهن متبادر می‌کند^۲. نایدا که خود مترجم انجیل بوده است سعی می‌کند با ارائه خط‌مشی و راهکار به مترجمان (در واقع مترجمان متون مقدس و مذهبی) نشان دهد چگونه ترجمه کنند و چگونه ترجمه نکنند (نایدا، ۲۰۰۳/۱۹۶۴).

او با وام گرفتن از دستور گشتاری-زایشی^۳ چامسکی، طرحی سه-مرحله‌ای برای ترجمه پیشنهاد می‌کند: مرحله اول که عموماً تحلیل خواننده می‌شود (که البته عبارت دقیق‌تر برای آن تجزیه و تحلیل است)، مرحله دوم انتقال، و مرحله سوم بازتولید یا صورت‌بندی دوباره (نایدا و تیر، ۲۰۰۳/۱۹۷۴). در مرحله اول نایدا معتقد است می‌توان تمام جمله‌های زبان مبدأ را، با هر درجه‌ای از پیچیدگی، پس از تحلیلی دستوری به مجموعه‌ای از جمله‌های هسته‌ای^۴ تجزیه کرد؛ این یعنی حرکت از روساخت به ژرف‌ساخت. در مرحله بعد باید این جمله‌های هسته‌ای را به زبان مقصد منتقل کرد و در نهایت دوباره آن‌ها را در زبان مقصد بازسازی و صورت‌بندی کرد و به سطح روساخت آورد. این شمای کلی طرح نایداست که به وضوح نشان‌دهنده ویژگی‌های ساختارگرایانه است؛ این نکته که تمام جمله‌های موجود در یک زبان (جمله‌هایی نامحدود) را می‌توان به مجموعه‌ای از جمله‌های ساده هسته‌ای تبدیل کرد که قابل انتقال به هر زبان دیگری باشد یعنی این جمله‌ها جهانی‌های زبان هستند و این همان است که پیش‌تر در

۱. ر.ک.: بخش ریشه‌ها و اندیشه‌ها.

۲. ر.ک.: بخش ریشه‌ها و اندیشه‌ها.

۳. transformational-generative grammar

۴. kernel sentences

تبیین اصول ساختارگرایی از آن سخن گفتیم؛ تجزیه و تقطیع یک کل به اجزاء تشکیل دهنده آن و تبیین روابط حاکم بین آن‌ها، و یافتن اجزاء و روابط مشابه یا به بیان بهتر معادل در مجموعه‌ای دیگر.

۴- نتیجه

در مقاله حاضر، که جزء پژوهش‌های مفهومی یا نظری طبقه‌بندی می‌شود، پس از بیان تاریخچه‌ای کوتاه، ساختارگرایی را با برشمردن و توصیف برخی از مهم‌ترین بنیان‌های فکری آن تبیین کردیم. این بنیان‌ها عبارت‌اند از علم‌گرایی، تحقق‌گرایی، تقلیل‌گرایی، ذره‌نگری و کل‌نگری توأمان (حرکت از کل به جزء و برعکس)، و نیز گرایش به یافتن الگوهای ثابت و مشترک بین نظام‌های مختلف. سپس با بررسی زبان به عنوان نظامی نشانه‌ای از نگاه سوسور و توضیح نحوهٔ برساخته شدن معنا در این نظام، خاستگاه زبان‌شناختی این پارادایم فکری را مورد بررسی قرار دادیم. در بخش بعدی شکل‌گیری رویکرد ساختارگرا در بررسی جوامع انسانی را در سه حوزهٔ نظام خویشاوندی، اسطوره‌شناسی و حکایت‌شناسی از دیدگاه لوی استروس و پراپ مورد توجه قرار دادیم.

در قسمت دوم مقاله، ابتدا دو مفهوم از مهم‌ترین مفاهیم رشتۀ مطالعات ترجمه را در پرتو ساختارگرایی بررسی و تبیین کردیم: این دو مفهوم عبارت‌اند از ترجمه (نا)پذیری و تعادل. سپس با استفاده از این مفاهیم نشان دادیم چگونه دو تن از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان ترجمه در دوران معاصر (کتفورد و نایدا) تحت تأثیر پارادایم فکری غالب زمان یعنی ساختارگرایی بوده‌اند. البته شایان ذکر است که این دو نظریه بارزترین نمونه‌های رویکرد ساختارگرایانه به ترجمه هستند که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ بر مطالعات ترجمه حاکم بود. رد پای تفکر ساختارگرا در آثار و آراء دیگر اندیشمندان ترجمه، به خصوص در همین دورهٔ زمانی، قابل ذکر و بحث است که از حوصلهٔ این مقاله خارج است.

از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ به تدریج با شکل‌گیری چرخش فرهنگی^۱ در مطالعات ترجمه و پررنگ‌تر شدن ابعاد فرهنگی ترجمه، رویکردهای زبان‌شناختی (و به تبع آن ساختارگرایی مشهود همراه آن) رفته رفته به حاشیه رانده شد. البته ساختارگرایی همچنان الگوی فکری غالب بود چرا که ابعاد فرهنگی را نیز می‌توان در چهارچوب ساختارگرایی

۱. cultural turn

مطالعه کرد. همان طور که پیش تر گفتیم ساختارگرایی صرفاً محدود به مطالعه زبان نیست، بلکه همه ساختارها و نظامها از جمله فرهنگ را می توان با عینک ساختارگرایی مشاهده و بررسی کرد. در دهه های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ ما همچنین شاهد ظهور رویکردهای نقش گرا در مطالعات ترجمه هستیم که آنها نیز در تنافی با اصول ساختارگرایی نیستند و در آن چهارچوب قابل توجیه و بررسی هستند.

اما پس از این دوره و با شکل گیری و تقویت دیدگاه های پساساختارگرا تحت تأثیر آراء و اندیشه های متفکرانی چون لاکان^۱ و دریدا^۲ افق پژوهش ها وسیع تر می شود و مسائلی در مطالعات ترجمه مطرح می شود که ساختارگرایی دیگر به تنهایی قادر به توجیه آنها نیست و این فصل جدیدی را در تفکر و اندیشه بشر رقم می زند. نکته ای که نباید از نظر دور داشت این است که ساختارگرایی تمام نشده است و در واقع در پساساختارگرایی ادامه حیات می دهد. برخی از اصول آن هنوز هم پابرجاست و فقط برخی از آنها تغییر کرده است. از این جهت، حرکت از ساختارگرایی به پساساختارگرایی را نمی توان مانند تغییر پارادایم از محاکاتی به اومانستی، و از اومانستی به ساختارگرایی، انقلابی در اصول تلقی کرد، بلکه باید پساساختارگرایی را دنباله ساختارگرایی دانست و در امتداد آن تعریف کرد.

۵- منابع

- پاینده، ح. (۱۳۸۵). *قرائتی نقادانه از آگهی های تجاری در تلویزیون ایران*. تهران: نشر روزنگار.
- شایگان فر، ح. (۱۳۹۱). *نقد ادبی*. تهران: انتشارات حروفیه.
- Angermuller, J. (2015). *Why There Is No Poststructuralism in France. The Making of an Intellectual Generation*. London: Bloomsbury.
- Barry, P. (2002). *Beginning Theory: An Introduction to Critical and Literary Theory* (2nd ed.). Manchester: Manchester University Press. (First published 1995)
- Catford, J. C. (1965). *A Linguistic Theory of Translation: An Essay on Applied Linguistics*. London: Oxford University Press.

۱. Lacan

۲. Derrida

- Cusset, F. (2008). *French Theory: How Foucault, Derrida, Deleuze, & Co. Transformed the Intellectual Life of the United States* (J. Fort, Trans.). Minneapolis/London: University of Minnesota Press.
- Dosse, F. (1997). *History of Structuralism* (Vol. 1: The Rising Sign: 1945-1966). (D. Glassman, Trans.). Minneapolis/London: University of Minnesota Press.
- Finlayson, A., & Valentine, J. (2002). *Politics and Post-structuralism: An Introduction*. Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Jackson, L. (1991). *The Poverty of Structuralism: Literature and Structuralist Theory*. London/New York: Longman.
- Jaaware, A. (2001). *Simplifications: An Introduction to Structuralism and Post-structuralism*. New Delhi :Orient Longman.
- Klages, M. (2006). *Literary Theory: A Guide for the Perplexed*. London/New York: Continuum.
- Lechte, J. (1994). *Fifty Key Contemporary Thinkers: From Structuralism to Postmodernity*. London & New York: Routledge.
- Lévi-Strauss, C. (1969) *The Elementary Structures of Kinship*. (J. Bell & J. von Sturmer, Trans.). Boston: Beacon Press.
- (2008). *Structural Anthropology*. (C. Jacobsen & B. G. Schoepf, Trans.). USA: Basic Books. (First published 1963)
- Nida, E. A. (2003). *Toward a Science of Translating*. Leiden: E. J. Brill. (First published 1964)
- Nida, E. A., & Taber, C. R. (2003). *The Theory and Practice of Translation*. Leiden: E. J. Brill. (First published 1974)
- Propp, V. (2003). *Morphology of the Folktale*. (L. Scott, Trans.). Austin: University of Texas Press. (First published 1968)
- Pym, A., & Turk, H. (2001). Translatability. In M. Baker (Ed.), *Routledge Encyclopedia of Translation Studies* (pp. 273-276). London & New York: Routledge.

Scholes, R. (1974). *Structuralism in Literature: An Introduction*. New Haven: Yale University Press.

Sturrock, J. (2003). *Structuralism* (2nd ed.). Malden/Oxford: Blackwell Publishing.

Tremlett, P. F. (2014). *Lévi-Strauss on Religion: The Structuring Mind*. London & New York: Routledge. (First published 2008)

